

هم اندازه

او هشت نفر است من یک نفر. بعضی وقت ها او دوازده نفر می شود ولی من همان یک نفرم. اوضاع وقتی غیرقابل تحمل می شود که من می شوم نصف یک آدم. حتی به یک نفر هم نمی رسم. چرا البته بوده وقت هایی که من هم خیلی می شوم. آنوقت چهل و دو متری ما پر از آدم می شود. پر از های وهوی خودمان. خانه چهل و دو متری ما همیشه شلوغ است. همیشه پرسروصداست. همیشه پر هیاهوست. بعضی وقت ها او ساکت است و بی حرف به اخبار گوش می کند ولی در این جور مواقع هم باز یقینا بیشتر از یک نفر است.

قد او بسیار بلند است. من کوتاه و ریزه میزه ام. بعضی وقت ها که از کارهایم سر در نمی آورد می گوید نصف تو آن زیر است و به زمین اشاره می کند. در یکی از این حرف های کنایه آمیزش هست که فکری به ذهنم می رسد. چرا نصف من آن زیر نباشد. این جور بود که چند شقه شدم. حالا هر تکه ام در گوشه ای از این خانه بود. هیچ وقت یک جا جمع نبودم. شاید اگر جمع می شدم بیش از یازده نفر می شدم و یا حتی بیشتر.

به احتمال قوی بیشتر از او می شدم. اگر خیال جنگ داشتیم باز هم یک چیزی. ولی مدت ها است که از جنگ دست کشیده ام. حالا دیگر فرق نمی کند که با او برابر باشم یا نه. یک سالی می شود که فکر می کنم زندگی همین یک شکل را دارد با همین مقدار و همین اندازه.

از وقتی به این نتیجه رسیده ام زندگی یکنواخت تر از قبل شده. آرامشم شبیه زن تنبلی است که بیداری نمی شناسد. احساس می کنم که کم و کم تر می شوم. حالا دیگر آن نصفه آدم هم نیستم. هر کسی ممکن است از این وضع خسته شود. قابل فهم است. او هم خسته می شود و مرا ترک می کند.

خانه خالی می شود. برای اولین بار حس می کنم خانه بزرگ تر شده است. بزرگ تر از پنجاه و چهار متر. شقه های وجودم اول با ترس و لرز ولی بعد با اطمینان مثل تکه های یک آدم کارتونی به هم وصل می شود. طولی نمی کشد که به یک آدم کامل تبدیل می شوم.

حالا یک نفرم. از این بابت خوشحالم. یک شب با صدای در بیدار می شوم. در را باز می کنم. خودش است. خوشحالم که برگشته. با دقت زیاد به یکدیگر نگاه می کنیم. به نظر می رسد فقط یک نفر است ولی اشتباه می کنم. دو روز بعد خانه پر از او می شود. خانه چهل و دو متری مان باز هم تبدیل می شود به یک جای تنگ و محدود. به نظر می رسد

اندازه‌ها هر روز تغییر می‌کند. یک روز سی متر می‌شود و یک روز بیست و پنج متر. روزی که خانه شش متر می‌شود او ناچار است فریادهای عصبی مرا بشنود. جایی ندارد برود. مجبور است بشنود.

یک شب وقتی خواب است او را شقه‌شقه می‌کنم. نه با قساوت زن‌های قاتلی که خبر کارهایشان را در روزنامه‌ها می‌نویسند، آرام و مهربان این کار را می‌کنم. هر شقه‌اش را در گوشه‌ای پنهان می‌کنم. مطمئن هستم وقتی بیدار شود یک نصفه آدم است و من صبر خواهم کرد تا او روزی به شکل یک آدم کامل درآید. دو نفر کامل و هم‌اندازه به یک خانه چهل و دو متری خوب می‌آیند. فکر می‌کنم خانه چهل و دو متری فقط در این صورت است که یک خانه چهل و دو متری است نه خانه بیست و پنج متری یا حتی کمتر، شش متری.